

## درس هفتصد و نودم

### دلیل اول مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وجه اول را بخوانیم تا به وجه دوم برسیم گرچه توضیحات دومی را هم گفتیم.

و غیرُ ذلکَ ممّا هو مذکورٌ فی کتَبِ التشریح و العاقلُ الفطنُ إذا تأمَّلَ ذلکَ و ما انضَمَّ إلیه مِن الحِکمِ و عجائبِ الصنَعِ الّتی فی کِتَابِ الحیوانِ و النّباتِ عِلْمٌ أَن هذِهِ الْأَفَاعِلُ الْعَجِيبَةُ وَ الْأَعْمَالُ الْغَرِيبَةُ لَا یُمْکِنُ صُدُورُهَا عَنْ قُوَّةٍ لَا تُصَرِّفُ لَهَا وَ لَا إِدْرَاکَ بَلْ لَا بُدَّ وَ أَنَّ تَکُونَ صَادِرَةً عَنْ قُوَّةٍ مُجَرَّدَةٍ عَنِ الْمَادَّةِ مُدْرِكَةً لِذَاتِهَا وَ لِغَیْرِهَا وَ يُسَمَّى تِلْكَ الْقُوَّةُ الْمُدْبِرَةَ لِأَجْسَامِ النَّبَاتِیَّةِ عَقْلاً وَ هُوَ مِنَ الطَّبَقَةِ الْعَرَضِیَّةِ الَّتِی هِيَ أَرْبَابُ الْأَصْنَامِ وَ الطَّلِسماتِ<sup>۱</sup>.

در ادامه صحبت راجع به کیفیت تخفیف ماهیات مختلفه و اجزاء متفاوته که این مسائل در کتب تشریح ذکر شده است [صحبت می کنیم]. وقتی انسان در عالم صنع و عالم طبیعت و کتبی که راجع به خصوصیات و ظرائف و دقائقی که در خلقت انسان و حیوان یا نبات تألیف شده است [تأمل کند] می داند که امکان ندارد این گونه مسائل از قوه ای که تصرف و ادراک ندارد صادر شود! باید از قوه ای که مجرد از ماده است صادر شود که هم ادراک خود و هم ادراک غیر خود را دارد و هم تصرف نسبت به خود و هم ارتباط این تصرف با آنچه را که در حوالای او قرار دارد [را دارد]، به این قوه قوه عاقله گفته می شود.

### منع بزرگان از ورود به علوم غریبه

این از همان طبقه ای است که ارباب اصنام و طلسمات در آن طبقه قرار دارد. چون علی کل حال همان طوری که در همین عالم قوایی وجود دارند که این قوا نسبت به عالم ماده دارای تأثیر و خصوصیتی است، همین طور قوای دیگری وجود دارند که به آن قوای ارباب اصنام و طلسمات گفته می شود که آنها هم نسبت به تأثیر در این عالم برای خودشان حساب و کتاب خاصی دارند و تصرفات در عالم مثال و عالم ملکوت از آنها سر می زند. اینها هم برای خودشان علوم مختلف و فنونی دارند که علوم غریبه متصدی این مسائل هستند. فرض کنید تأثیر عطارد، زهره، زحل، قمر، بعضی از ستارگان و نفوس کواکب، همه اینها در این قضیه نقش زیادی دارند! تأثیر اعداد، بعضی از خطوطات و ترسیم ها، اقتران بعضی از سیارات و ستارگان در موقع خاص

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۴ و ۵۵.

و نوشتن و کتابت با شرائط خاص خودش که بعضی از اینها باید همراه با ریاضات و با یک نوع اعمال گذشته مثل اربعینیات و غیر اربعینیات و حتی سبعیات باشد - برحسب آن مقصودی که مترتب می شود - [در این قضیه نقش زیادی دارد!] اینها چیزهایی هستند که وارد شدن در آنها خیلی هم برای انسان صحیح نیست و ما می دیدیم که بزرگان همیشه انسان را از وارد شدن در این گونه امور و مسائل منع می کردند! گرچه همه اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولی نفس انسان به واسطه آن لذت نفسانی که از ورود در این مسائل و مطالب پیدا می کند، از اتجا به آن سمت و سو غفلت می کند و به آن سمت گرایش پیدا می کند و دیگر همه کارها و امور خودش را می گذارد و به این مسائل و تأثیر این قوا و طلسمات و امثال ذلک در رتق و فتق امور می پردازد و از آن جنبه توکل و تسلیم و رضا باز می ماند و طبعاً مقهور هم چنین فضاها می شود و به طور کلی از دایره بیرون می افتد و عقب می ماند. لذا از جانب بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید هیچ گاه ترغیب به ورود در این مسائل نشده است.

بله! نسبت به بعضی از امور اجازه ها و دستوراتی برای حفظ بعضی از آفات و شرّ شیاطین و ابالسه و اجنه و امثال ذلک داده شده است که در کتب هم ذکر شده و می شنیدیم که بعضی از اینها را هم نقل می کردند و اشکال ندارد که انسان تا این حدود بعضی از اینها را همراه خودش داشته باشد اما اینکه بخواهد کارهای خودش را در این مسائل قرار بدهد، اینها مطالبی نیست که انسان به آن پردازد! گرچه موجود است و وجود خارجی دارد و بزرگان هم نسبت به این قضیه در کتب خودشان خیلی مطالب نقل کرده اند. علی کلّ حال حتی ابن سینا هم کتابی دارد به نام کنوز المعزّمین که در آنجا راجع به همین مطالب مسائلی دارد. یک وقت من این کتاب را مطالعه می کردم و دیدم که خود ایشان هم ظاهراً اهل این حرف ها بوده و اطلاع داشته است و در این مطالب هم مطالعات و تجربیاتی داشته است.

عقل در هم چنین طبقه عرضیه ای از این امور هم قرار دارد یعنی آن قوه عاقله این امور را در ارتباط با سایر مسائلی که در حول و حوش این قضیه می گذرد ترسیم می کند.

خب شاید کسی این طور بگوید که همان نفس ناطقه ماست که تدبیر می کند و دیگر چه نیازی به عقل فعال داریم؟! چه نیازی به یک عقل منفصل داریم؟! چه نیازی به یک عقل مدیر و مدبر کلی داریم؟! نفس ناطقه هر شخصی خودش دارای عقل است. بعضی ها هم خب الحمدلله ... همه اینها مراتب مختلفی دارد.

امروز داشتم یک جریان و قضیه ای را نگاه می کردم، حالا آنچه را که در آنجا گفته می شد برای من مهم نبود، خصوصیات افرادی که در این قضایا و مطالب صحبت می کردند خیلی برایم عجیب بود که چطور شخصی مطلبی را بیان می کند در حالی که خودش در نقطه مقابلش حرکت می کند! قضیه چیست؟! اصلاً خودش در نقطه مقابل می رود و آثار، علائم، شواهد و خصوصیات دارد. این نکته خیلی نکته مهم و دقیقی است و خیلی

باید حواسمان جمع باشد که خدای نکرده در جریانی قرار نگیریم که آن جریان ما را به دنبال خود بکشد، نه ما جریان را [به دنبال خود بکشیم] و بر اساس مبانی توجیه کنیم! جریان ما را به دنبال خود می کشد و ما خود را در این جریان توجیه و تأویل می کنیم! خود آن جریان را تبرئه، تنزیه، پاک و منزّه می کنیم! بر یک جریان سوار نمی شویم که از بیرون به آن جریان نگاه کنیم بلکه داخل در جریان قرار می گیریم و به طبع ناچاریم که آن جریان را پاک، منزّه، مبری، محسّن و مستحسن از هر عیب و ایرادی قرار بدهیم. اول شخصیتی را برای خود درست می کنیم و آن شخصیت را شخصیت غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم می کنیم، حالا اگر ایرادی به آن وارد شد دائم در مقام توجیه برمی آییم! نمی گوئیم که ایراد به این شخصیت وارد است! چه خبر است؟! خودت را برای او کشتی! تو که برای توجیه، تأویل، تغییر، هزارتا دلیل، برهان و فلان این همه زحمت می کشی، خودت را از این جریان بیرون بکش، دیگر نیاز هم ندارد خودت را از بین ببری! مگر مجبوری؟! چه کسی مجبورت کرده است که اول شخصیتی برای خودت درست کنی و خودت را در یک [جریان] قرار بدهی و بعد هم [این طور عمل کنی]؟!!

خب اینهایی که به جای امیرالمؤمنین علیه السلام ابوبکر و عمر را آوردند معلوم است که نمی توانند با علی مقابله کنند! شخصیت امیرالمؤمنین شخصیتی نیست که کسی بتواند با او مقابله کند! آن شخصیت شخصیتی است که خطا و اشتباه بر نمی دارد! خلل در او وارد نیست و ابهام ندارد! حالا ما فرد دیگری را به جای این شخصیت قرار می دهیم! اگر این قضیه در جاهلیت اتفاق می افتاد نیاز به توجیه نداشت چون در جاهلیت همه چیز قابل توجیه است! طرف از دیوار مردم هم بالا برود مسئله ای نیست! شراب هم بخورد مسئله ای نیست! هر کاری بکند مسئله ای نیست چون در جاهلیت هست و مشکلی نداریم. اما شما در اسلام و در فضای بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در فضای حضور هم چنین موجود قدسی به جای جانشین او کسی را می آورید که در مقابل او قرار دارد! حالا این شخص هر چه هم بخواهد تظاهر کند، هر چه هم بخواهد در محراب بایستد و نماز بخواند، هر چه هم بخواهد در ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ به جای چهارتا مدّ چهل تا مدّ بکشد و یک اذان هم بگوید، هر چه بگوید آن علم را ندارد تا بتواند جواب مردم را بدهد! آن را چه کار می کنید؟! آن قدرت را ندارد تا پاسخ عالم یهودی، رهبان، نصاری و کشیش را بدهد. برای آن چه خاکی می خواهی بر سرت بکنی؟!!

خیلی خب حالا ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ را هم چنین کشید که صدایش تا طائف هم رسید یا هم چنین ﴿يَا كَا نِعَ بُدُّ﴾ گفت که همه [فهمیدند]! اینها مسائلی است که مربوط به ظاهر است. آنچه که لازمه حضور است و حضورت را تأکید می کند عین ﴿نَسَّ تَعِينُ﴾ و ضاد ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ نیست بلکه پاسخ به شبهات است! جواب دادن به سؤالات است! دادن علم دنیا و آخرت به مردم است! دستگیری مردم به سمت توحید است!

اینهاست که توجیه‌کنندهٔ خلافت یک نفر به جای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. این را چه کار می‌کنی؟! حالا خراب که می‌کند می‌گویند که ایشان شکسته‌نفسی می‌فرمایند! جناب ابی‌بکر نمی‌خواهند جواب بدهند! می‌توانند جواب بدهند ولی شکسته‌نفسی می‌کنند! در موضع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستند و نمی‌خواهند بگویند! اگر بخواهند بلد هستند مثل پیغمبر بگویند ولی شکسته‌نفسی می‌کنند! بابا دیگر جواب مردم را دادن شکسته‌نفسی ندارد! نه ایشان شکسته‌نفسی می‌کنند و حال ایشان الآن مساعد نیست برای اینکه بخواهند پاسخ آن یهودی را بدهند! والا این حرف‌ها چیست؟! اصلاً ایشان از این مطالب گذشته‌اند! خلیفه رسول الله است! همهٔ امت او را اختیار کردند! می‌گویند که چه موقع حال ایشان مساعد می‌شود؟! برویم و یک هفتهٔ دیگر به مدینه برگردیم. [می‌گویند که] حالا شما بروید تا بعد ببینیم [چه می‌شود]! فعلاً آنها را رد کنیم و شرشان را [کم کنیم]! بالأخره آنهايي که در اطراف هستند باید مدیریت کنند! آن عقل فعال - البته شیطان فعال است و اینجا عقل فعال نیست! - و آن شیطنت فعال [باید مدیریت کند]! همان طوری که عقل بالانفصال و منفصل داریم، شیطنت بالانفصال هم داریم! با مدیریت ابو عبیده و خالد و مالک و کسانی که در اطراف این قضیه هستند - خب اینها هم پالکی هستند - باید یک طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند! این فرد را رد می‌کنند که برو هفتهٔ دیگر بیا! إن شاء الله تا هفتهٔ دیگر خدا بزرگ است و می‌میرد یا اینکه اگر دیدیم نمرود خودمان او را می‌میرانیم! او را مرده می‌شود و او را می‌میرد!! بالأخره اگر دیدیم نمرود و از سوراخ دیگری دوباره پیدایش شد باید یک فکری بکنیم و مرضی برایش [جور کنیم]! مصلحت و شکسته‌نفسی و مسافرت! خلاصه اوضاع خراب است و دوباره سر و کلهٔ آن یهودی پیدا می‌شود، این دفعه با ده دوازده نفر آمده است لذا می‌گویند که خلیفه رسول الله نیست و به بیرون مکه رفته است! [می‌گویند که] تا چه موقع بمانیم؟! چه خاکی بر سرمان کنیم؟! می‌گویند که حالا شما بفرمایید بروید! اما امیرالمؤمنین علیه السلام این حرف‌ها را ندارد، صدای تق تق در می‌آید و [شخصی می‌گوید که] یک نفر به مسجد مدینه آمده است و آبروی آن طرف که بالا هست برده و آبروی آن کسی هم که پایین بود را هم برده است، بیا به داد اسلام برس! حضرت عبا و عمامه را می‌گذارد و راه می‌افتد و به مسجد مدینه می‌آید و جواب هم می‌دهد و طرف هم شهادت به اسلام و امارت امیرالمؤمنین می‌دهد. چرا؟ چون این به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و درست هم است! این نفس رسول الله است! نفس رسول الله همان را می‌گوید که رسول الله می‌گوید، همان عملی را انجام می‌دهد که او انجام می‌دهد، همان اعجازی را می‌کند که او می‌کند و همان دستگیری را می‌کند که او انجام می‌دهد! تو برای چه پیش پیغمبر آمدی؟! می‌گوید که چون پیغمبر دستم را می‌گرفت. [حضرت می‌گوید که] خب دستت را به من بده، من دستت را می‌گیرم. تو به اینجا آمدی که پیغمبر دستت را بگیرد خب من هم مثل نفس پیغمبر هستم، دستت را به من بده. اگر دستت را گرفتم و نرسیدی، روز قیامت به پیغمبر شکایت کن! اگر من تو را

نرساندم، برو به پیغمبر شکایت کن! چرا؟ چون من عین پیغمبر هستم! بقیه چطور هستند؟! خدا عمرشان بدهد، عمرشان ندهد! چون هر یک روزی که غضب خلافت کنند بارشان سنگین تر می شود و وزر و وبال امت بیشتر بر گردنشان می آید!

قضیه و مسئله این است! بالأخره شواهد دارد و هزارتا دلیل دارد! آن وقت آدم نگاه می کند می بیند که چگونه شخصی در این فضا قرار می گیرد و توجیه می کند! آخر تو به چه حسابی با این بیعت کردی؟! می گوید که ما دیدیم فلان شخص راجع به ابوبکر خواب دیده است!! خب خواب ببیند، مگر خواب دیدن [دلیل است]؟! اگر تو خواب می بینی و قرار بر خواب دیدن است، من هم خواب دیگری می بینم! آیا پیغمبر او را انتخاب کرده است یا شخص دیگری را انتخاب کرده است؟! می گویند که بله رسول الله انتخاب و انتصاب کرد و خلف خود را منصوب کرد ولی آخر این همه مردم هم که اشتباه نمی کنند! این همه افراد که دور پیغمبر نماز می خواندند، این شخص را به جای پیغمبر انتخاب کردند، مگر می شود [اشتباه کرده باشند]؟! همه عمامه سفید، سیاه - آن موقع سیاه نبود - زرد و این حرف ها این کار را انجام دادند! این خیلی عجیب است.

در یک جریان - خیلی برایم عجیب بود! - آخر این شخصی را که می خواهم بگویم از این افرادی است که درس خوانده اند؛ فقه و اصول و فلسفه خوانده اند! مگر می شود؟! خب این حرف ها کجا رفته است؟ می گفت: مگر می شود یک نفر از دنیا برود و شخصی را به جای خودش نگذارد؟! بابا اینکه تمسک به عام در شبهه مصداقیه و آن هم از بدترین قسم شبهه مصداقیه مفهومیه است! اولاً حالا می گویم که نمی شود، از کجا معلوم است که این شخص باشد؟ شاید شخص دیگری باشد. چون نمی شود که یک نفر از دنیا برود و به جای خودش چوپان نگذارد، آن شخص می گفت: نمی شود گوسفندان را رها کند! خیلی خب قبول داریم، حالا از کجا معلوم این شخص است؟! شاید آن شخص باشد!

### نتیجه اصرار بر باطل

یک وقت بنده خدایی پیش ما آمده بود و یک ساعت شروع به حرف زدن کرد که فلان رودخانه از کجا می آید و به دریای فلان می رسد و این رودخانه شیرین است و وسط آب های فلان است، همین ساحل چه و چه و جریان گلف استریم<sup>۱</sup> و فلان و از این چیزها! به آخر که رسید گفت که چرا شما خودتان را در کنف این

---

۱. گلف استریم یک جریان اقیانوسی گرم و قوی است که در اقیانوس اطلس جریان دارد و در حدود  $40^{\circ}N$ ،  $30^{\circ}W$ ، به دو بخش تقسیم می شود، بخش شمالی به شمال اروپا می رود و بخش جنوبی به غرب آفریقا. گلف استریم همچون رودخانه ای که به جای خشکی، در میان آب های اقیانوس، پیشروی می کند و پهنای آن از مجموع پهنای همه رودخانه های دنیا بیشتر است. (محقق)

جریان قرار نمی‌دهید که محفوظ باشید؟! گفتم که چرا به‌عکسش نیست؟ چرا آن آقا خودش را در جریان قرار نمی‌دهد؟ گفتم که ما یک ساعت حرف‌هایت را گوش دادیم که آب شیرین و شور و زرد و جریان و رودخانه و از کجا می‌آید و به کجا می‌ریزد و فلان، خب حالا مقصودت چیست؟! پس این علوم برای چیست؟! برای چه زمانی است؟! کاربردش برای چه وقت است؟! خیلی عجیب است‌ها! آن وقت آدم می‌ماند! می‌گوییم که بابا قضیه این است. می‌گویند که نه آقا شما اشتباه می‌کنید! خب بابا اشتباه من را بگو. می‌گوید که علم شما مانع است! عجب! خب بیا این علم را از من بگیر. مگر نمی‌گویی که مانع است؟! بیا یک آمپول بزن و دستگاه ساکشن را بیاور تا بگیرد و بیرون بکشد. این مغلوب یک جریان شدن می‌شود؛ انسان وارد در یک جریان می‌شود و کم‌کم مسخ می‌شود! آدم به این چهره‌ها نگاه می‌کند می‌بیند که این مردم مسخ هستند؛ چشم‌هایشان مسخ است! مغزشان یک چیز پیچیده، بسته شده، تمام شده و قفل زده شده است! بعد تمام مسائل، جریانات، قضایای خوب و بد، ایرادها و اشکال‌ها همه باید در این فضا شکل بگیرد و به انحاء، وسایل، حیل و بای‌نحوکان توجیه و قابل پذیرش شود که اگر یک صدم و یک هزارمش را یکی دیگر انجام بدهد او او او! روی نقاره‌خانه امام رضا علیه‌السلام نقاره می‌زنند! اما اگر یکی دیگر صد برابرش را انجام دهد می‌گویند: این به‌خاطر آن است و آن به‌خاطر این است! عجیب است! این قضیه چیست؟! چه اتفاقی افتاده است که مغز آدم از آدم گرفته می‌شود؟! اصرار بر باطل انسان را به اینجا می‌رساند!

اینکه بزرگان همیشه می‌گفتند که وقتی یک مطلب خلافی را دیدید توجیه نکنید [برای این است]! چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگی و اصرار بر امر خلاف می‌شنیدم. این اصرار بر امر خلاف به نفس تو آمادگی می‌دهد در بالاتر از آن هم بایستی! وقتی که به بالاتر رسیدی و خلاف دیدی و درصدد توجیه برآمدی، باز هم یک آمادگی دیگر [پیدا می‌شود] یعنی دلت نسبت به پذیرش حق سنگ‌تر و سفت‌تر می‌شود! بزرگان همیشه راه را برای سؤال باز می‌گذاشتند! راه را برای تحقیق باز می‌گذاشتند! راه را برای فهم باز می‌گذاشتند! چون اول ضرری که متوجه انسان می‌شود، ضرر به خودش است! یعنی این الآن دارد یک جریان را توجیه می‌کند اما نمی‌داند که اول خودش از بین می‌رود! اول خودش از دست می‌رود! اول خودش نابود می‌شود! اول نفس خودش از بین می‌رود! این جریان یکی دو روز دیگر و دو سال دیگر تمام می‌شود [اما] تو این وسط خراب شدی! داری خودت را فدای این قضیه می‌کنی! آن ضرر اول و ابتدایی به من می‌رسد و من دارم از بین می‌روم و خودم را فدای یک جریان می‌کنم!

### **بدبخت واقعی!**

بدبخت کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند، این خیلی بدبخت است! روایت از

امیرالمؤمنین علیه السلام داریم: بدبخت کسی است که دنیای خود را فدای دنیای دیگران کند و بدبخت تر کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند!<sup>۱</sup> آن وقت اینها عقلشان به همین مقدار است و مطلب را ادراک نمی‌کند! وقتی هم که می‌ماند می‌گوید که ما اصلاً به این حرف‌ها کاری نداریم، اصلاً تو به ما چه کار داری؟! تو برو کار خودت را درست کن.

من خیلی با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - باز بودم و ایشان هم خیلی من را در این مسئله تشویق می‌کردند. یک وقت در زمان سابق در طهران منزل یکی از افراد بودم که یک چیزی راجع به ایشان شنیدم و گفتم که راجع به این قضیه تحقیق می‌کنم. گفت: نه، نه. گفتم که پس چرا گفتی؟ گفتم که تو الآن یک حرف به من زدی که این حرف تو در من تأثیر ایجاد کرده است و من به هم چنین مطلبی معتقد نیستم و فلان شخص را این نحوه نمی‌دانم و اگر قرار باشد این حرف راست باشد، من باید در اعتقادات خودم تجدیدنظر کنم چون من هم چنین چیزی را نمی‌دانم. می‌خواستی حرف را نگویی! من با افراد هم همین طور هستم؛ یا حرفی را به من نزنید یا اگر زدید من پیگیری می‌کنم. حرف نزنید اما اگر کسی گفت، دیگر نباید بگوید که آقا حالا پیش خودمان بماند. من پیش خودم نگه نمی‌دارم و پیگیری می‌کنم! از اول هم همین طور بودم. گفتم که من پیگیری می‌کنم چون بالأخره برای خودم حساب و کتابی قائل هستم! رفتم و سؤال کردم که من هم چنین مطلبی شنیده‌ام. مرحوم پدرم - رضوان الله تعالی علیه - گفتند که نه خیر قضیه این طور نبوده و مسئله به این شکل بوده است و برای آن شخص از این نظر سوءتفاهم پیدا شده است! این مقدار از مسئله درست است ولی این مقدارش درست نیست و مطلب به این شکل است. گفتم: بسیار خب دیگر مسئله روشن شد. ما این طور نبودیم که حالا که مسئله چیز است پس دروغ و فلان هم اشکال ندارد و هر چیز دیگری هم اشکال ندارد که اگر این طور و به این شکل و به این کیفیت باشد به طور کلی با تمام مبانی انسان مخالف است.

آیا شما یک مورد در زمان ائمه علیهم السلام سراغ دارید که کسی چیزی از ائمه بشنود بعد امام علیه السلام بفروماید که من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم و یا اینکه بعداً طرف بفهمد که این مطلب دروغ بوده است؟! بله، مواردی بوده است که امام علیه السلام به خاطر تقیه مطلب را خلاف نقل می‌کردند و بعد هم راوی سؤال می‌کرد و حضرت می‌فرمودند که اگر ما این طور نگوئیم جان شما را نگه نمی‌داریم. وقتی ابوحنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه السلام می‌آمد حضرت می‌فرمودند که من دنبال فلان چیز می‌گردم و پیدایش نمی‌کنم. او هم نیشش باز می‌شد و افراد تعجب می‌کردند که چطور امام صادق که می‌فرمودند: من به عرش خدا و به همه چیز اطلاع دارم، می‌گویند که من دارم دنبال آن کنیز می‌گردم و پیدایش کنم تا به خاطر خلافتش

<sup>۱</sup> . من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲.

او را تنبیه کنم! آن وقت می گویند که ما علم غیب داریم! وقتی که [ابوحنیفه] می رود سؤال می کنند که یا ابن رسول الله برای ما سؤال ایجاد شده است! دینمان دارد [نابود] می شود! مشکل ایجاد شده است! ما شما را این طور نمی دانیم. ما شما را عارف و عالم **مادون العرش إلى يوم القيامة** می دانیم! ما شما را واسطه فیض می دانیم! واسطه فیض که نمی تواند جاهل باشد! ما شما را حبل الله می دانیم! ما شما را متولی ولایة الله می دانیم! ما به این مسائل اعتقاد داریم آن وقت شما می گویند که من دنبال آن [کنیز] می گردم، رفته و پیدایش نکردم؟! حضرت در جواب گفتند: مگر ندیدید که شخص آنجا نشسته است؟! من این حرفها را برای این زد. اگر قرار باشد این مطالب را نگویم، او دسیسه می کند و کینه و حقد و حسدی که در نفس او هست کار دست ما و شما می دهد! ما که نمی توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم! خلاصه امور و مطالب باید برحسب ظاهر بگذرد. در همه جا و همه امور که از امامت و ولایت استفاده نمی شود چون اصلاً نظام به هم می ریزد. [اصحاب] گفتند که آقا راحت شدیم! اما تا حالا شده است که حضرت دروغ بگوید و بعد بگوید که من دروغ گفتم شما ببخشید، من اشتباه کردم و دروغ گفتم؟! تا حالا یک مورد داریم؟! یک مورد داریم که بگوید: ببخشید آقا من اشتباه کردم؟! حالا دورغ هم نه، [بگوید که] من اشتباه کردم و نمی دانستم و نگفتم و یادم رفته بود، آیا در تاریخ ائمه علیهم السلام هم چنین چیزی داریم؟! اگر هست کسی بیاورد. آن امامی که ما قائل به [امامت او] هستیم، اهل این حرفها و مسائل نیست. امام ﴿نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَى رَبِّهِ مِنْ حَبِّ آلِ وَرِيدٍ﴾<sup>۱</sup> است! امام واسطه در هر تعین و وجود است! قبل از اینکه انسان خودش اطلاع پیدا کند، او اطلاع و علم حضوری نسبت به این مسئله دارد! بلکه بالاتر از علم حضوری، علم شهودی و علم ایجادی دارد! نفس امام خودش موجد است! نه تنها حضور دارد حتی بالاتر از آن، علم حضوری منتزع از او می شود، اصلاً او موجد است و قبل از تحقق ملکی، تحقق ملکوتی در نفس او پیدا شده است! علی کل حال مسئله به این صورت است.

لذا خیلی باید مواظب و مراقب باشیم که به دام جریانات و مسائل روزگار و بالا و پایینها و فراز و نشیبها نیفتیم! چون بالآخره تا وقتی انسان راجع به دیگران حکم می کند، مسئله مهم نیست! ولی یک وقت جریاناتی به سر خودش می آید و قضایایی برای خودش پیدا می شود و در این قضایا چه بسا اینکه ضرر متوجه او خواهد شد! باید ببیند آیا حق می گوید یا ناحق می گوید؟ چه مقدارش حق است و چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه کند. بله! یک وقت انسان برای دیگران قاضی می شود، خب کاری ندارد و همین که رعایت کند و مسائل حُب و بغض را در نظر نگیرد شاید بتواند! ولی یک وقت جریان برای خود انسان، منتسبین

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. انوار ملکوت، ج ۲، ص ۲۱۷:

«ما از رگ گردن و رگ حیاتی او به او نزدیک تر هستیم.»

به خود انسان، خانواده و یا رفیق انسان اتفاق می افتد که اگر در یک هم چنین شرایطی انسان بخواهد کاملاً صاف و شفاف و بدون هیچ گونه جهت گیری و هیچ گونه اتخاذ رویه به همان اصل و مبنا برسد، خیلی کار می برد! دستوری که بزرگان می دادند این بود که انسان در هر قضیه ای مراقب این مطلب باشد، در این قضیه اگر انسان مراقبت کرد و واقعاً حق را رعایت کرد [کار درستی انجام داده است].

یک وقت بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در مجلسی بودیم و شخصی کنار من نشسته بود، این شخص رو کرد به من به طوری که کسی نفهمد چون چند نفر چهار چشمی و هشت چشمی داشتند او را نگاه می کردند! صحبت کردن با ما در آن موقع از کفر، شرک، ارتداد و همه چیز بدتر بود، الآن هم همین طور است! یعنی اگر شخص کفر می گفت - جداً می گویم و شوخی و اغراق نمی کنم - مسئله ای نبود و می گفتند که اشتباه کرده است اما وای وای اگر کسی به ما سلام می کرد دیگر پرونده اش تمام می شد! آرام رو کرد به من و گفت که آقا اصلاً نمی توانیم با شما صحبت کنیم! - لسان عربی هم داشت - می گفت که من می دانم حق با شماست ولی نمی توانم حرف بزنم! من هیچ نگفتم و فقط همین طور خندیدم! آن وقت روزگار یکی یکی می گذرد و همین شخص می رود! تو که الآن داری این حرف را به من می زنی، مسئولیت بر عهده ات هست! تو که داری صریحاً می گویی: حق با شماست ولی من نمی توانم با شما صحبت کنم، الآن داری چه بلایی بر سر خودت می آوری؟! تو کاری [برای من] انجام نمی دهی چون من راه خودم را می روم! من الآن دارم راه خودم را می روم اما تو چه بلایی بر سر خودت می آوری که این حرف را به من می زنی؟! کار به جایی می رسد که یک ماه و دو ماه و سه ماه می گذرد و کم کم این حق با شماست تحلیل می رود، کم رنگ می شود، بی رنگ می شود، سرد می شود، خمود می شود، آن آتش تبدیل به خاکستر می شود و کار به جایی می رسد که وقتی من از جایی می گذرم او راهش را از آنجا برمی گرداند که به من سلام نکند! آدم به اینجا می رسد! چون خشت اول کج گذاشته شد! آن خشت نباید کج گذاشته شود و باید درست باشد! خشت دوم که روی آن آمد کج تر کرد و دائماً زاویه کج شد و رسید به یک جا که دیوار سقوط کرد و الآن دیگر دیوار و مایه ای نمانده است!

یک وقت جایی عکس همین بنده خدا را زده بودند و گفتم که چرا قیافه اش این طوری است؟! چرا چهره اش این طوری است؟! واقعاً دلم سوخت و ترحم کردم که این بندگان خدا همان هایی بودند که سابق این طوری بودند! چرا این طور می شود؟! اگر آن شب که پیش من نشسته بودی و به من گفستی که حق با شماست، می آمدی و روی حرفت می ایستادی آنها با تو چه کار می کردند؟! از فلان شغل بیرون می کردند؟! خب بیرون بکنند. تو این قدر به خدا توکل نداری؟! تو این قدر به خدا معرفت نداری؟! از گرسنگی می مردی؟! بیرون می کردند. خب بیرون می رفتی. جا نداشتی؟! تو که خانه داشتی! فرض می کنیم که جا نداشتی، خب در خیابان می خوابیدی یا می رفتی در صحن امام رضا علیه السلام می خوابیدی، آنجا که بود! مگر مرحوم قاضی - رضوان

الله تعالی علیه - در نجف و کربلا داخل صحن نمی‌خواهید؟! تو هم می‌رفتی در صحن امام رضا علیه‌السلام می‌خواستی! ولی خودت، نفست، اتصالت، حریت و ارتباطت را داشتی! الآن چطور؟! چرا مسخ شدی؟! چون روی حرفت نایستادی! بله، اگر از اول می‌گفتی: تو بر باطل هستی و افکارت اشتباه است و در نفس و انانیت هستی و قبول هم داشتی و واقعاً یقین داشتی و اعتقادات بود، مسئله دیگری بود! اگر واقعاً اعتقادات بود، این طور نمی‌شدی! ولی چون اعتقادات نبود، خدا تو را مسخ کرد! عکس الآن را کنار عکس آن موقع او بگذارید و نگاه کنید، ببینید مسخ شده یا نشده است؟ چشم‌ها عوض شده و صورت‌ها دگرگون شده است! چرا؟ چون پا روی حق گذاشت، پا روی حق گذاشت!

در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این حرف‌ها پیش آمد. این عقلی که مربوط به نفس ناطقه است کم کم از بین می‌رود! آن عقلی که آن شب به من گفت که حق با شماست، آن عقل نفس ناطقه بود! ولی بعد کم کم همین طور کم شد کم شد و همین طور یک ولت یک ولت کم شد و بعد از ۲۲۰ ولت به صفر ولت رسید، صفر ولت هم که ظلمت است! حتی یک ولت هم نور می‌دهد اما این دیگر صفر شده است و صفر هم ظلمت است. همین طور می‌گویند: بیا و برو، بنشین و پا شو، این حرف را بگو و آن حرف را نزن، اینجا را امضا کن و آنجا را امضا نکن، اینجا شرکت کن، در این راهپیمایی برو و در اینجا نرو. دیگر آن فهم رفت، آن فهمی که تیز است و تشخیص می‌دهد دیگر از بین می‌رود.

لذا وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که همین اطرافیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتش می‌آمدند و می‌رفتند و پشت سر پیغمبر یا رسول الله یا رسول الله می‌کردند و هلهله و این حرف‌ها، ولی وقتی که پیغمبر رفت مگر ایستادند؟! خب تو که در غدیر و [موقع] صحبت پیغمبر بودی! تو که دیروز پیغمبر را با آن وضعشان دیدی که نمی‌توانستند راه بروند و دو نفر یکی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عباس حضرت را گرفتند، آمدند گفتند: «**انی تارک فیکم**» دیدی! اگر گوش تو اشتباه شنیده است عیبی ندارد و گناه هم نداری ولی گوش تو که شنید! شنیدی که پیغمبر می‌گوید و فهمیدی که منظور او کیست! همه را فهمیدی؛ جریان غدیر را فهمیدی، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی، «**أنا مدينة العلم و علی بابها**»<sup>۲</sup> را دیدی و شنیدی و همه اینها را شنیدی! یک عده رفتند و ابوبکر را انتخاب کردند! خب بکنند! قرار این است که یکی با هاون بر سرش بزند، تو هم باید بزنی؟! چون این زده است [بگویی که] ببخشید هاون را به من بده می‌خواهم بزنم! چرا؟ چون او زده است! او زده که زده، او دیوانه است تو چرا دیوانه شدی؟! آقا این دوتا با هاون در سر و مخشان زدند، من هم می‌خواهم بزنم! عجب الاغی هستی تو! آن دوتا خر و الاغ و دیوانه هستند، مگر تو مغزت

۱. الإفصاح، ج ۱، ص ۲۲۳؛ اثبات الهداة، ج ۱، ص ۸۳.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۵۲۲.

را ازدست دادی؟! آقا این سه نفر با این هاون در سرشان زدند، بنده هم نفر چهارم می‌خواهم بزنم! خب اینها همین هستند! وقتی می‌بیند که دارند به سقیفه می‌روند، [می‌گوید که] کجا می‌روید؟ [می‌گویند که] به سقیفه می‌رویم. [می‌گوید که] چه شده است؟ [می‌گویند که] می‌خواهیم برویم و خلیفه انتخاب کنیم! [می‌گوید که] خب پس من هم آمدم! تو چرا می‌روی؟! این دلش می‌خواهد برود، این اصلاً می‌خواهد برود و خودش را از بالای کوه احد پایین بیندازد، به تو چه [ربطی دارد]؟! حالا هزارتا مرض دارد و فلان دارد و چه دارد و دلش می‌خواهد بیندازد، [به تو چه ربطی دارد]؟!

الآن در بعضی از کشورها هست که این پل‌های بزرگی که روی رودخانه‌ها زدند، دیدند افراد می‌روند خودکشی می‌کنند اما حالا نرده کشیدند که مردم نروند خودکشی کنند! یعنی دولت نرده کشیده است که بابا نرو خودت را پایین نینداز! حالا یک جوان است و یک دختر به او جواب رد داده یا دختر است و پسری به او جواب رد داده یا نمی‌دانم پیرمرد است که پیرزنی به او جواب رد داده یا پیرزن است و پیرمردی به او جواب رد داده است! خلاصه حالا به هر کسی جواب رد دادند، از آن بالا خودش را پایین می‌اندازد! می‌گویند که بابا برو خودت را در اتاق حلق‌آویز کن ولی از آن بالای پل پایین نینداز، آبروی مملکت و کشور می‌رود! بعداً نرده کشیدند که مردم نروند خودشان را از بالا به پایین بیندازند! حالا این دارد به سقیفه می‌رود، تو چرا می‌روی؟! می‌گوید که بیا برویم ببینیم آنجا سقیفه [تشکیل می‌دهند]! او دارد می‌رود و این دو سه نفر هم دارند به سقیفه می‌روند، من هم راه بیفتم! صبر کن و فکر کن که باید بروی یا نباید بروی؟ می‌خواهی کجا بروی؟!

این عقل نفس ناطقه است؛ عقلی است که به دنبال احساس، آن قوا و توان خودش را ازدست می‌دهد و بعد آن احساسات غلبه می‌کند و بعد در یک جریان واقع می‌شود و خودش جزو آن جریان می‌شود! تابه حال بیرون از این جریان بود و الآن خودش جزو جریان می‌شود و دیگران را هم به همین جریان تشویق می‌کند! نه تنها خودش وارد این چاه، دریا، درّه و باتلاق شد، به دیگران هم می‌گوید که شما هم بیایید! من داخل این باتلاق رفتم، شما هم در این باتلاق بیایید! شما هم بیایید با ابی‌بکر بیعت کنید، شما هم وارد این باتلاق بشوید! شما هم علی را کنار بگذارید! شما هم بیایید شما هم بیایید، چهار نفر هم پشت علی نبود! شما بیایید، شما بیایید! پس این نفس ناطقه کجا رفت؟! ماشاءالله! اینها همه که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آدم بودند و نماز می‌خواندند! چطور شد؟! این نفس ناطقه، این علم، این تشخیص و این عقل مایز حق و باطل کجا رفت؟! چرا؟! چون زمان پیغمبر به این نرسید و فقط آمد و در نماز پیغمبر ایستاد و خیال کرد نماز همه چیز را درست می‌کند!

یادتان می‌آید چندی قبل راجع به تظاهر به مطلب و یا پرداختن به معرفت صحبت کردیم؟! در همان زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم می‌دیدیم که افرادی که در همان زمان بودند فقط ظاهری از ایشان

می دیدند، فقط همین ظاهر را می دیدند! فقط همین لیوان آب ایشان را می دیدند که وقتی می خوردند ته آن چیزی می ماند یا نمی ماند! ما می دیدیم دیگر! [می گفتند که] برویم برداریم! این سبقت می گرفت و آن سبقت می گرفت که برویم برداریم! ببینیم سیبی را که می خوردند، [مقداری از این] سیب را باقی می گذارند یا نمی گذارند که برویم ته سیب را برداریم! کسی فکر نمی کرد که این آقا چه دارد می گوید و حرفش چیست! ایشان به من می گفت: این رفقای که با آنها هستی فهمشان چقدر زیاد شده است! می گفتم: عجب! ایشان می گوید که فهمشان چقدر زیاد شده است؟ من از قم که به مشهد می رفتم ایشان سؤال می کردند و عبارت ایشان این بود که من به حال ایشان کاری ندارم. این یعنی چه؟ یعنی به آن گریه‌هایی که می کنند کاری ندارم، به آن سجده‌هایشان کاری ندارم، به آن ذکرشان کاری ندارم و به آن توسلاتشان کاری ندارم و به خوابشان و اینکه دارد خواب می بیند کاری ندارم! حال است دیگر، حال همین است. خواب که سهل است، ما آن موقع یک مکاشفه‌هایی می دیدیم، نه آن مکاشفه‌های دروغی که بعد از ایشان درآمد و من در کتاب نوشتم؛ آن مکاشفه‌های دروغ که جعل‌ها و کذاب‌ها از خودشان درآوردند! مکاشفه‌های راست و درست بود، اینها را دیدیم که بعد همه پشتک زدند! لذا مرحوم آقا می گویند که من با حالشان کاری ندارم، فهمشان چقدر است! طرف می گوید که من در خودم این استعداد را می بینم که به مقام فنا برسم! معلوم است که به اندازه یک گنجشک هم نمی فهمد! مغزش این قدر [کوچک] است و هیچ فهمی ندارد! حالا هرچه بگوید که من فلان مکاشفه را دارم و فلان حال را دارم، بگوید، هرچه بگوید برای خودش می گوید! بعد هم همین طور شد و همین افراد برگشتند و چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند و چه مسائلی گفتند که اصلاً انسان خجالت می کشد و شرم می کند که ببیند چه گفتند و چه نامه‌هایی دادند و در نامه‌هایشان چه حرف‌هایی زدند! همین‌هایی بودند که این حالات را داشتند! مرحوم آقا به من می فرمودند که رفقای قم شما فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان کاری ندارم. بعد می دیدیم عجب! مثل اینکه راست می گفتند، همه راست بود! واقعاً خیلی عجیب بود! اگر این جریانات برای ما اتفاق نمی افتاد که انسان خودش بعینه و شهود ببیند، نمی توانستیم آن مسائل زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را توجیه کنیم. آخر یعنی چه؟! طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر برای نماز جا می گیرد و فردای آن روز دنبال ابوبکر می رود! یعنی چه؟! آدم می ماند.

اصلاً انسان در دستگاه خلقت می ماند که خدایا این چه موجودی است که درست کردی! اسمش آدم است یا الاغ است یا **بینهما متوسطات؟!!** بالأخره مقول به [تشکیک] است، اسم این را چه بگذاریم؟ خب این کار دیروزش چیست، این کار امروزش چیست؟! بعد می بینیم نه آقا، مثل اینکه درست است و همیشه بود و همیشه هم هست و باید باشد. دیگر هر کسی در فضای خودش، مسائل خودش، عالم خودش و فهم خودش هست و مهم آن مقدار از نفس ناطقه است که چقدر دارد، آن مهم است. والا خب بله فلان چیز را بلد است،

فلان قضیه را بلد است، خب نوار هم بلد است، شما اگر یک کتاب اسفار را داخل یک سی دی بگذارید آیا چیزی به فهمش اضافه می شود؟! فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیه اش این است.

**تلمیذ: نکته ای که از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - فرمودید که انسان نباید عمل خلاف را توجیه کند، با روایاتی که دلالت دارند بر اینکه اگر انسان از مؤمن عمل خلافی دید باید حمل بر صحت کند، چطور قابل جمع است؟**

استاد: بله، این در صورتی است که انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین کرد که نه، خلاف، خلاف است. آن [توجیه کردن] برای این است که هنوز جای احتمال هست و خیلی هم برای انسان در طول زندگی و در ارتباط با افراد اتفاق می افتد، برای خود من خیلی اتفاق افتاده است که مثلاً یک چیز شنیدم یا شخصی از من چیزی شنیده است و من در حالی بودم یا او در حالی بوده، من برداشتی می کنم، آن وقت این برداشت می شود. می گویند که نباید به برداشت نگاه کنی، باید به یقین برسی و تا وقتی که می توانی و جا دارد باید به «**ضَعْ أَمْرٌ**» عمل کنی، یعنی تا وقتی که جا دارد انسان باید از آن طرف مقابل پرهیز کند. می تواند بگوید که شاید به خاطر این جهت بوده است. داریم که اگر مؤمنی بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و نکند، باز در ایمانش خلل هست.<sup>۲</sup> اما آن مطلب در جایی است که برای انسان مسلم است که این شخص دارد خلاف می کند و شوخی بردار نیست. آنجا جای توجیه نیست چون خلاف، خلاف است.

**تلمیذ: یعنی لازم است که انسان پیگیری کند تا یقین کند که این خلاف است یا همان ابتدا حمل بر صحت کند و دیگر تحقیق و تفحص نکند؟**

استاد: نه، می تواند در همان ابتدا حمل به صحت کند. آخر بعضی از چیزها اصلاً قابل حمل نیست. فرض کنید شخصی حرفی زده است، این حرف نشان دهنده میزان علمیت و معرفتش است، این دیگر چیزی نیست که شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت کنید. خب نشان می دهد که این شخص این است، وزن و وزانش این است، سعه و طاقتش این است، میزان شناختش این است. شما اگر حرف و مطلب خلافی از شخصی دیدید، فرض کنید شخصی که مدعی اجتهاد است آیا باز هم حمل به صحت می کنید که آقا اعلم علماست و در اینجا آب دوغ خورده و این حرف را زده است؟! نه، این چیزی نیست که جای حمل به صحت باشد. یک وقت عملی را دیدید که به حسب ظاهر عمل صحیحی به نظر نمی آید یا همین چیزهای مختلفی که انسان مشاهده می کند و می تواند هم حمل به این جهت بکند و هم حمل به آن جهت کند، خب بیاید [حمل بر صحت] کند.

چندی پیش بود بنده خدایی از رفقا روی منبر یک حرفی زده بود - حالا من بازگو نمی کنم - خب ایشان

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲.

۲. مصباح الشریعة، ج ۱ ص ۱۷۳.

از این حرف قصدی داشت که مثلاً آن شخصی را که از او این صحبت را کرده است، هم چنین مطلبی گفته و یک مقصودی داشته است. حالا تعبیری که آورده بود تعبیر شایسته‌ای نبود و این درست است، ولی آیا خود این فرد هم متوجه این تعبیر بود یا اینکه سبق لسان شده و یک چیز هم از دهانش پرید. آقا همین حرف را یک عده‌ای پیراهن عثمان کردند و این طرف و آن طرف نامه بزن و با موبایل پیام بفرست و فلان و فلان! حالا آن شخص می‌گوید: من اصلاً در این خیال نبودم و می‌خواستم این مطلب را بگویم. این خیلی حرف است و این قضیه به این برمی‌گردد که انسان مسئله‌ای را می‌بیند، می‌تواند بگوید که آقا طرف سبق لسان کرده، از زبانش خارج شده، قصد و تعمد توهین نداشته است. خودش خیلی هم اهل ولاء است.

در این موارد و خیلی از موارد دیگر این طور است. من چون خودم در جریان هستم به شما همین را بگویم که ۹۵ درصد از سوءبرداشت‌ها به همین قضیه برمی‌گردد، چون من داخل مسائل و جریانات و مطالب هستم. آقا فلانی راجع به من این را گفته است. وقتی من از او سؤال می‌کنم، می‌گوید که [چه وقت] گفتم؟! بر پدر من لعنت اگر من این حرف را زده باشم! آقا من اصلاً چنین چیزی نگفتم. خب می‌توانی بگویی که بابا این نفهمیده است، این کسی که الان این قدر استیحا می‌کند و خودش هم ناراحت می‌شود، معلوم است آنجا یک اشتباهی رخ داده است و یا اشتباه شنیده است. اگر گفته بود، می‌گفت که بله من این را گفته‌ام و پایش هم می‌ایستم، هر چه هم می‌خواهی بگویی بگو.

آقا می‌گویم که من اصلاً پیش افراد بودم و مرحوم پدر ما - رضوان الله تعالی علیه - جلسه عصر جمعه بود و صحبت می‌کردند، این شخص که خیلی هم مرد موجهی است داشت اشتباه می‌نوشت یعنی اشتباه می‌شنید. حالا خوب است چشمانم آنجا بود، می‌گویم که آقا این که داری می‌نویسی این نیست و فردا کار دست ندهد، ایشان الان این را گفتند. بعد همین می‌رود می‌گوید که آقا این را گفتند.

حالا آدم خوب و درست هست اما اشتباه شنیده است. کسی که هم بشنود و هم بنویسد خیلی فرق می‌کند تا کسی که فقط بشنود. لذا می‌گویم که انسان باید دقت کند و به هر حرفی نباید اعتماد کند به خاطر همین است. مگر می‌شود؟! بسیاری از اشتباهاتی که انجام می‌شود [به خاطر این است]. پدر ما مطلبی نقل می‌کردند که بنده و بعضی از اشخاص دیگر که داخل آن مجلس بودیم دو برداشت مقابل هم، از ایشان می‌کردیم و آن برداشتی که می‌شد الان در بسیاری از جاها دارد تحلیل می‌شود درحالی که این اصلاً خلاف بوده است.

حالا من نمی‌گویم که او قصد و عمد دارد بلکه اشتباه فهمیده و اشتباه برداشت کرده است. لذا انسان نمی‌تواند [حمل بر صحت] کند. و این [روایت] برای مواردی است که انسان می‌تواند حمل به صحت کند و این طرف قضیه را بگیرد. بالأخره این تربیت و این تزکیه نباید تأثیری داشته باشد؟! اگر قرار باشد هر کاری که مردم می‌کنند، هر برداشتی که مردم می‌کنند، هر طرز تفکری که مردم دارند، همان را هم ما داشته باشیم خب

چه فرقی کرد؟! اصلاً یکی از دردهای بنده این است که می‌گویم: پس این مطالب چه شد؟! پس این مراقبه‌ها چه نتیجه‌ای داد؟! پس این ارتباط با بزرگان و اولیاء و این حرف‌ها برای چه موقع است؟! این کارها را حتی افراد عادی هم نمی‌کنند، پس این چه اثر ملموسی در ما به وجود آورد؟! خب اینجاها باید [نشان بدهد]، حالا فلانی نماز شب می‌خواند، اگر ربات را هم کوک کنیم بلند می‌شود می‌خواند. اثر نماز شب این است که در فکر و در فهم [تأثیر بگذارد]. وقتی ایشان دارند می‌گویند که فهمشان عوض شده یا نه؟ یعنی این مطلب؛ آن مطالبی را که پارسال می‌شنیدند اگر آن موقع حمل به صحت نمی‌کردند و بر یک کفه ترازو بار می‌کردند، آیا الآن اگر می‌شنوند هم مثل پارسال هستند یا نه، تغییر کرده است؟ اگر تغییر کرده پس فهم عوض شده است و اگر نه، باید بروند فکری بکنند. این که نمی‌شود هم سال گذشته‌اش در یک مرتبه باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده باشد، پس این یک سال چه شد؟! تو که در یک سال نماز شب می‌خواندی، ذکر می‌گفتی، قرآن می‌خواندی، پس چه اتفاقی در این یک سال افتاد؟! این جای دقت و تأمل دارد.

*تلمیذ: مبحث فقهی معلوم است که چه مبحثی را مطرح می‌کنید؟*

استاد: مسئله راجع به میقات‌ها را گفتیم، تکرار عمره را هم گفتیم، إن شاء الله راجع به نیابت بحث می‌کنیم. موارد اضطرار برای میقات هم بحث کردیم؟! گفتیم که در موارد اضطرار و اینکه فرصت نباشد یا مریض باشد باید در أدنی الحلّ محرم شود. مختصراً بحث کردیم. چون این هم یک مسئله مبتلابه و محل ابتلاء است.

مبنای ما در مباحث فقهی فقط طرح یک سلسله مباحث تقریرات به یک نحو خاص نیست بلکه آن فروع مبتلابه و فروع محل ابتلاء و اشکال هست، فرض کنید محاذات با میقات یا کفایت محاذات با میقات و یا راجع به حج نیابتی که آیا نیابت از موطن خود شخص منوبّ عنه است یا اینکه از میقات است. یا فرض کنید آیا تقبّل برای استیجار می‌شود - در صورت هبه به یک شخص نائب - اینها چیزهایی است که محل بحث است که الآن خیلی دارند مسائلی انجام می‌دهند و همه اینها خلاف است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد